



# طرح داستانی

ناصر نادری

اشاره

در شماره پیشین گفتیم: برای نوشتن داستان، باید ایده داستانی داشته باشیم. در حقیقت، این ایده‌ها، انگیزه نوشتن داستان می‌شود. ایده‌های داستانی یا انگیزه‌های نوشتن داستان به شکل‌های زیر است.

می‌تواند یک فکر باشد؛ یعنی نویسنده بخواهد فکری یا مفهومی را بیان کند و براساس آن داستان بنویسد؛ برای مثال این فکر که مادران، چشمه جوشان مهربانی‌اند.

می‌تواند یک تصویر باشد؛ یعنی نویسنده، تصویری را ببیند و بخواهد بر اثر آن داستانی بنویسد. برای نمونه، تصویر مادری روستایی که کودکش را در آغوش گرفته است و در جاده‌ای کوهستانی، به تنهایی راه می‌رود.

می‌تواند یک حس باشد؛ یعنی نویسنده، نه براساس یک فکر یا یک تصویر، بلکه به دلیل حسی که پیدا می‌کند، داستان می‌نویسد. برای مثال، احساس می‌کند پرنده‌ای است و در متن آبی آسمان پرواز می‌کند. همین حس درونی، در او انگیزه نوشتن داستان و خلق ایده داستانی می‌شود.

در این شماره، با ویژگی‌های ایده داستانی و طرح داستانی آشنا می‌شوید.

## داستان نویسی مثل دوچرخه سواری است

گفته‌اند داستان نویسی مثل دوچرخه سواری است. باید آن را آموخت و تجربه کرد. باید زمین خورد و بلند شد و باز هم تلاش کرد. اما کافی است آدم، دوچرخه سواری یاد بگیرد، احساس می‌کند چه قدر آسان و راحت است!

گفتیم که برای نوشتن داستان باید ایده داستانی داشته باشیم. دقت کنید وقتی با دوستان خود نشست‌اید، اگر کسی بخواهد ماجرا یا حادثه‌ای را تعریف کند، معمولاً حادثه‌ای را انتخاب می‌کند که جذاب (دارای کشش) و بر خلاف روال عادی زندگی باشد و نوعی درگیری و آشفتگی و گره در آن

پدرش دويد. فاصله بين رختخواب او تا وسط حياط شايد ده متر هم نمي‌شد، اما او در همين فاصله کوتاه چه فکرها که نکرد و چه خيال‌ها که از سرش نگذشت:

— بيچاره شديم، بالاخره آن روزی که در انتظارش بوديم، فرا رسيد و پدرم زد به سرش و ديوانه شد!  
— بدبخت شديم! اين اواخر معلوم بود که حرکات و رفتارش غيرطبيعی است، بدبخت شديم، بيچاره شديم!

— خدايا خودت به حق پنج تن، پدرم را شفا بده!  
جعفر همين‌طور فکر می‌کرد که ناگهان چشمش به پدرش افتاد که توی حياط کنار حوض گلوی یکی را گرفته بود و داشت خفه‌اش می‌کرد و مرتب فریاد می‌زد:  
— آي دزد لعنتی، بالاخره گيرت انداختم! خيال کردی می‌توانی از دست من در بروی!؟

### نگاه سوم: اسدالله \_ فرزند وسطی خانواده

اسدالله توی خواب داشت فرمول‌های شیمی را حفظ می‌کرد. وقتی به H<sub>2</sub>O رسید، احساس کرد که خیلی تشنه‌اش شده است. توی خواب می‌دید که در بیابانی گرم و سوزان به دنبال آب می‌دود، اما آبی نمی‌یابد. تا اینکه از شدت تشنگی از خواب بیدار شد. پدر و برادرش راحت خوابیده بودند، برای آنکه صدای پایش آنها را بیدار نکند، پاورچین پاورچین، به طرف تاقچه رفت و لیوانی برداشت و آهسته از اتاق بیرون رفت. توی راه چشم‌هایش را بسته بود که خوابش نبرد. می‌خواست از شیر آب کنار حوض آب بریزد که ناگهان صدای فریادی او را در جا میخکوب کرد. تا آمد به خودش بجنبید، دست‌های استخوانی پدرش به دور گردنش حلقه شد. او نمی‌توانست دلیل این کار پدرش را بفهمد. از یک طرف فشار دست‌های پدر و از طرفی تشنگی شدید، گلوی او را خشک کرده بود و دیگر نفسش بالا نمی‌آمد. تنها کاری که می‌توانست بکند، این بود که دست و پا می‌زد و می‌کوشید خودش را نجات دهد که ناگهان ناچی از راه رسید. او جعفر بود که از بس هول شده بود، با شورت توی حياط دویده بود. جعفر دست پدرش را گرفت و به او التماس کرد که اسدالله را رها کند. اما مش عبدالله می‌گفت:

«غير ممکن است! اين دزد نانچيب را بايد خفه کنم!»

کم کم سرو کله صاحبخانه و مستأجرهای دیگر پیدایشان شد که هر کدام بتویی و لحافی به خود پیچیده بودند. وقتی جعفر قضیه را برای آنها روشن کرد، آنها همگی فقط خندیدند.

مش عبدالله که کم کم خواب از سرش پریده بود، متوجه اشتباه بزرگ خود شد، اما نزدیک بود که پسرش را خفه کند. او گلوی اسدالله را رها کرد و او را در آغوش گرفت و گریست.



## ویژگی‌های ایده داستانی

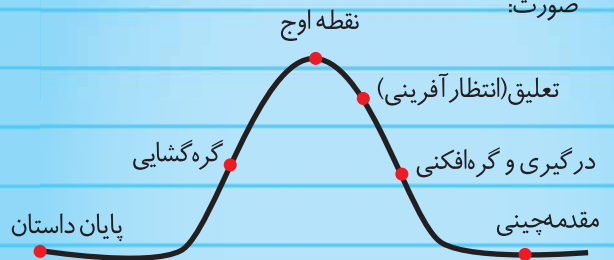
هر رخداد یا خبری را نمی‌توان ایده داستانی دانست. بلکه ایده داستانی باید دارای ویژگی‌های زیر باشد:

- حس کنجکاوی خواننده یا شنونده را قلقلک یا تحریک کند؛ یعنی خواننده یا شنونده دائم پرسد: «بعد چی؟»
- مثل یک جاده پر پیچ‌وخم باشد. مانند جاده تهران به چالوس؛ نه یک جاده صاف و ساده و خطی که حوصله آدم سر برد.
- وقایع و حوادث، واقعی، طبیعی و باور کردنی باشد. اگر نویسنده از تخیل هم استفاده می‌کند و حوادث داستان تخیلی یا فانتزی است، باید جوری روایت کند که خواننده یا شنونده باور کند.
- پایان ایده داستانی، منطقی و تأثیرگذار باشد نه ساختگی.



## طرح داستانی

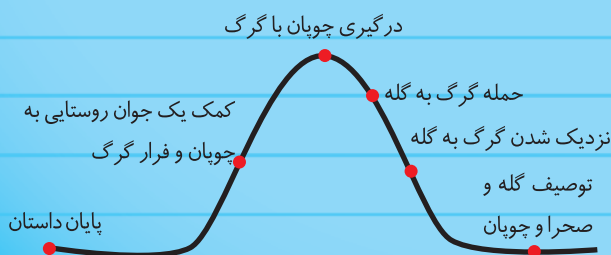
هر ایده جذاب داستانی باید در قالب یک «طرح داستانی» ارائه شود. هر طرح داستانی، تقریباً شبیه یک کوه است به این صورت:



برای مثال، در نظر بگیرید: چوپانی با گله‌اش در صحراست. ناگهان گرگی به گله حمله می‌کند. چوپان با گرگ درگیر می‌شود. در روایت این حادثه، نویسنده با توصیف چوپان و صحرا و گله، مقدمه چینی می‌کند. بعد با توصیف آمدن گرگ و حمله آن به گله، حالت درگیری و گره افکنی به وجود می‌آید. در این حالت، نوعی تعلیق (انتظار آفرینی) در خواننده یا شنونده پدید می‌آید. او دائم از خود می‌پرسد: «بعد چی می‌شود؟»

هنگامی که چوپان با گرگ، درگیر می‌شود، داستان به **نقطه اوج** خود می‌رسد.

ناگهان با شنیدن صدای «کمک کمک» چوپان، جوانی که سوار بر موتور از جاده کنار چمنزار می‌گذرد، به طرف گرگ حمله می‌کند. گرگ می‌گریزد و چوپان و گله نجات پیدا می‌کند. داستان در این حالت، به مرحله **گره گشایی** رسیده است.



### نگاهی به داستان کوتاه «دزد»

در داستان دزد، مش عبدالله، شخصیت اصلی داستان، با دو حادثه دزدی درگیر می‌شود. در حادثه واقعی، دزد فرار می‌کند، ولی در دزدی بعدی که دزدی خیالی است - فرزندش، اسدالله، را می‌خواهد خفه کند! این درگیری، موقعیت جذاب و طنزآمیزی را به وجود می‌آورد.

یعنی داستان نویس، در ابتدا **مقدمه چینی** می‌کند و با ایجاد یک **گره** یا **آشفته‌گی** یا **کشمکش** یا **درگیری** حالت عدم تعادل به وجود می‌آورد. در این حالت، یک علامت سؤال بزرگ در ذهن خواننده یا شنونده به وجود می‌آید.

باشد. مثلاً

«امروز داشتم می‌آمدم، یک ماشین خورد به یک پیرمرد. پیرمرد سرش خورد به شیشه ماشین و مُرد. راننده می‌خواست فرار کند که گرفتنش!»

«دیشب خواب بودم. یک دفعه صدای داد و هوار آمد. نگو دزد آمده‌بوده خانه همسایه‌مان.»

«دیروز یکی آمد خواستگاری خواهرم. نگو داماد، دوست قدیمی داداشم در دبستان بوده که بعد از سال‌ها، همدیگر را دیدند.»

وقتی این حوادث و رخدادها نقل می‌شود، شنونده‌ها می‌پرسند: «خب، بعد چی شد؟»